

کتابخانه ملی - فهرست شده
۷۶۵۰

۱۶
۱۳۸۷ / ۱۱ / ۷
اسکن شد

۸۸ - ۷
نازنین

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تاریخ منظوم عروس و پادشاه ایران
مکتب: شاهزاده خانم فوزیه از: نجفی منیروار
موضوع: شماره قفسه: ۳۶۵۴
شماره ثبت کتاب: ۵۰۷۷۵
۹۱۸۹

۹۵۹۰

۱۳۸۲

بازدید شد
۱۳۸۲

غنی - فهرست شده
۷۶۵۰

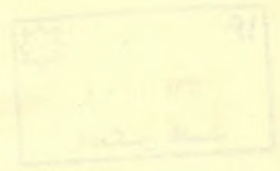


کتاب
شاد و باش

تاریخچه مفصل
و شرح جشن عروسی دالا
حضرت امین و لات محمد
شاهنشاهی ایران و موصیلت اعلی
حضرت خانم فوزیه تقی
دالا حضرت امین و لات
عروسی

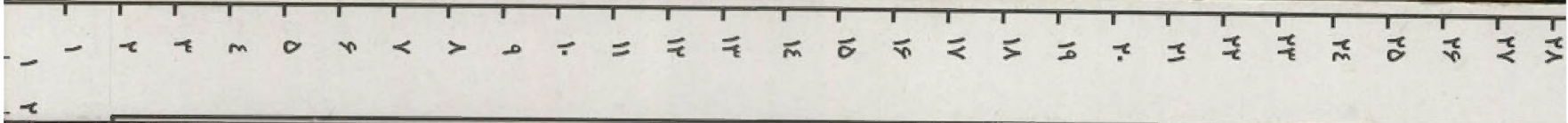
تجلی

۳۹۵
۳۹۵



نویسنده: فرست

۷۷۵۰





بسم الله الرحمن الرحيم

ساعتی بکجه من ایر شک به	ای بدو رخ ماه شب چارده
ماه شب چارده ای روی تو	غیر تر سلسله سوی تو
سلسله سوی تو ز بخر دل	بسته بدان سلسله تخر دل
دل بری ای آفتاب و روز	از گنجی از کف پیرو جوان
پیرو جوان شفیقه سوی تو	شفیقه رکس جادوی تو
ای غنی خوشی لاف و حال	مسرتا تو در جلوه گیری لایزال
روز نشا طآمد و تیسر	غیر و بسیار ای یکی نرم سوز
فکر ربط و ربط و طنز و کن	بیکسر سباب طرب جوین کن
هر طرب سطر نکا ز اطلب	ساعتی از یامشین به طرب
آبی بر آتش دلفسازن	باده فراز از رخسارم کهن

از می دیر ندام ای شکوی	کام و زیانم نهما شکوی
خاصه در این فصل که در جو یار	بسر داز سبز پیام بهار
دی شد و از خوشی تاجی سنا	خسرو نور و علم بر فرخت
بافسی تازه بهاری شمال	میوز دارام بدست و خیال
طرفه نسیمی که روان بخشد	حان تن پیرو خوان بخشد
همه او دایه ابر سیاه	سایه مکن بر رخسارم کین
دامن از از قطرات سطر	بمجد دل بحسب بود بر سطر
ار از آن پاک و ستره عیب	پرز در ساخته دامان خیب
تا بسره کند شاهوار	گوهر پاکیزه خود را مینا
نوکس نو خوشه از خوشان	دیدم خوابیده ز نوکره ما
جیب و میان آزرده در در	خوزه همیشه بدین درامی
عوسن آزاده اباده زمان	در صفت باغ گشاده زان
عاشق گل عیبیل شوریده	باد و صد آوا بامید وصال
ر سر بر شاخ بود نغمه ساز	شور نغمه لعراق و حجاز
چون قدربای دلارای من	یا چو رخ دلمر عسای بن
سرور مرا خسته فانیست	لاله را فروخته چرخ چون
سوری و سبیل من آرد	سوی بنفشه فرج افروشد

از رخ گل ادفروشته خاک
 هر طرف باغ پر از آرمی
 ابر بگرید چرخ گاه گاه
 صحنه باغ آمدن و نشتان
 صحرای چون باغ نور باغ
 ناز جوانان مدو صندل
 مال بچند و سرست مل
 گام زمان در دایه یار
 شاخ گلزار شده گل پر
 آرد منقار نقره نجات
 طوطی گوایه بدایه نسیج
 دائم شکر کنی نمیکند
 از سرفشار بر عیان باغ
 تنیت سور و لیعه شاه
 پور شمشاه جهان شاپور
 وارث در بهیم محمد مرزا
 نخل بهشتی ثمر پهلوی
 حار و خس باغ برویده پاک
 آب وان داده باغ آب روی
 گلکری خنده کشته قافا
 رات در رات نشت و نشتان
 زلفت و داده بجاندا صفا
 گرم سرور آمده غرق شایط
 باد و رخ خوی زده چون رگل
 آن زمین سرور آن بسیار
 باغ بسیار شده گل پر
 کش زردمان بچکد آسایت
 بچوختی به بیان نصیح
 او به شیرین دهنی نمیکند
 گوئی گوید نظر بعبان باغ
 سور و لیعه فلک صند شاه
 آن مدو چشمان بهشت شاه نور
 آنکه بود مخفی امرش نشتان
 زاده وال گهر پهلوی

شاه رضا شاه فرید و خیم
 مانعه و نادره روزگار
 خرم حیا فرید و خیم
 شاه زمین پیر و روزگار

نصیم شاهانه

طوطی خوش ناطقه بوستان
 خرده رسان گشت شکر چمن
 راز درون داد و نشتان
 شاه پیر را چو رو نشتان
 دید که شمش کمال آمده
 گشت آن سر زشتار گوان
 تاش بگوید که بود در کمال
 آور را و زبشتان پور
 بارگشوری نظر پاک بین
 چین و خطا شام و سیام
 صابر و صبر و خور و نیم
 صغر و زاهدش اندر نظر
 شکر که در آگاه راز جهان
 بود چو ممتار خوش و نشتان
 نصیم چنین کرد در بوستان
 ریخت منقار و نشتان
 گفت پس از تنیت شیدا
 در خور بخواب و میوید
 در خور میوید و همال آمده
 خوش گری از صد و نشتان
 پور گرانمایه خود را همال
 محله کند از رخ نشان نشتان
 دید به نشتان سلیم نشتان
 هند و سیام و ترک و نشتان
 مقصد خود یافت نشتان
 خوش بر خشت بد نشتان
 هیچ نهایش بودی به نشتان
 و از نشتان و نشتان

بودم که فواد فقیه	سائس بنیل خد بود
در حرم محترم خوشین	فاصله عاقله و فمتن
دار در رده می بجوی	نت شالش بحصال و بجوی
سره اش اندازد خندان	کا و ست بر فون فون و ست
است بر گونه سهری لطیف	تند ز کا و فطن و تیر
هفت نانش را قلم سبع	هست بخاطر که سیر دشمن
چونکه هر هفت حکم کند	پیش لش عشق حکم کند
هر سخن او را که بر لب	از دولتش شهید را بطلب
سرور وانش خاصه کلب	گوهر گوشش در حکمت میوش
مشلی دماسته هوش	در ادب گونه که بهماش نی
فوز خاک قرش و ده	فوزیه اش نام ساده
مقصود خود را و چه در ضر	خنگ طلب را اندر آن جایگاه
عزم ششاه پیرتد	خرم در را کی رشد و ستوا

موافقت

از گزری حاصل ای شاه	فاروق شاه دل گاه مصر
را از رون داد و رون کار	فوزیه را گشت از او ستار
از پس انگش بود پسیام	دار گفت ایش با جاه و نام

ما را با تو است بیک ختری	خود سر خوشی و سر
فوزیه کا و هتجی بودند	ناخوش کن بولیعبد
فوزیه فرزند مرا هست	همسری بود مرا در خور
فوزیه را پسند و لیعبد	کفو کبری است فتح و تن
خود چنین وصلت دادی خرا	رای من نیست اجیت
شاه چو از شاه شنید این پیام	دادش به بموردت سلام
گفت در این وصلت با تخت	سیت مرا هیچ ز خود
دوستی شاه بهین لطف	خوشی اماش گران بهی
فوزیه را شاه جهان اسپر	برد و گهر است بیکی
هر چه این مرد و کند شهر	اویدرت و بدوش خست
همر هم این وصلت فرخنده	همسری این و بر ازنده
مصر بامادی چون پور شاه	ماز کند بر سر خورشید

آغاز صورت

مردم ایرانه ستراسر	بادر ساینه گوش این
شادی عید همه در شانی	بود اگر اندیشان شد زیا
شاه پرستی چو بدی خوی	از همه در بود بشه روی
قرب سه هفته همه شارس	مردم در باری ما کار

گرم چراغانی و عشرت شدند	عرق بدرمای سترت شدند
بام و در شهر زربا برید	کلیه پوشیده شد اندر چهر
برق ایرانی و مصری بنا	جلوه گری کرد لصد هستر
در همه مملکت خسروی	از کرم و مرحمت پیلوی
بگدا لاشا در ایران بود	کلیه بشویر مسایان بود
شکله دی تیره تر از شمع	خود ز فراوانی شمع و چراغ
دادشانی زشت آسمان	شمع و چراغش همه چون آسمان
ساخته و شن همه روی زمین	روی زمین گشته جو خجری
نا سحر از شعل گیتی فرو	چهره شوی فروزان جور و
تیرگی از شب کی ملایند	خبر سرفراز گویان ندید

هیت اغرامی عصر

چاردهم نیمه خرداد	موسم گل بود و بسیار گیاه
امر شد از شه نوزخت	تا سفر بکرته تند و چیت
ساز و عوسی کند انجا با	کار هر سیر که دارد بسیار
کمر و کم کار سامان کند	انچه بیانیت گندان کند
یاقت چو فرمان شد چیت	ساز سفر راحت و زخت
بودیم از سفر انش کی	هسفر و هم نظر انش کی

ان بولبعی و دین پیکار	راد نفیسی بود بشعار
ان زریا فارغ و دور از نغی	دکتر فرزانه بهق غنی
یاسمی آن نامی ایران رشید	فاضل خیر بخندان رشید
مردسان یا که بیان داد مرز	وانکه نیاید کس را و بارز
بودند از همفران و ز میر	هر سه به چاک و چیت و لیر
بیرون ماطالع میون شدند	چون ز در ایران بیرون شدند
چون خودی از راه محبت همه	دولت بیگانه و ملت همه
حمله سپردند بطریق و فاق	شام و فلسطینی و دیگر عراق
شد ز وزیران همه کنش یواز	تا بدر صحرای عزار و ناز
تا که رسیدند کاخ شعی	رفتند انگونه لصد فرقی
داد تقصیری بنوا جانشان	شد ملک مصر پذیرششان
ماند چو در صحرای زمانی دراز	هیت اغرامی ایران سار
کوی و در و زنگد رش سامان	بنگه علم و هنرش را تمام
بنگه فرهنگ و ادارات او	خو ترین کاخ و عمارات او
سیر جو کردند و سیاحت همه	کار که گشت و فلاحت همه
باز شدند دی بوطین فرسرا	کار عروسی شد از انشان

سفر عونت موکب مارک و الاسجد عصر

از پس ماه اسفند از نواز	کار عروسی بر چون شد ساز
شد بولبعده اشارت رشا	تا که چو خور روی کند سوی ماه
صحکبان اول اسفند مه	خرکه والای ولبعده شد
در حرکت آمد از ایران بمصر	گشت ولبعده خزان بمصر
بودند از مردم باجاه وب	یازده شش تنم اندر رکاب
لیکن از آن حمله مجلس ریش	بود شهنزاده ایران جلیس
مرد ادب حضرت دگرستین	را دقنسی که نمودش فرین
دکتر دانای سورد لقب	شهره دانائی و فضل وار
دکتر قاسم غنی نامدار	نوم و بران را که بود سوار
مختار انای مقدم وزیر	آن بیکار است ببا تو سفیر
حضرت سعوری نامه نگار	عاسل آن نازده روزگار
دکتر مافی فروهر آن شهر	عبدالله آن سعادت دیر
لیکن دیگر علی انزلی	کا و همه خوبی به و پاک از بدی
مقتضی کا و همه فرنگ بو	شکریان را سر و سرنگ بو
را دقنسی سروان سترک	اول سروان و گوهر بزرگ
یازدهم سروان کشت رشا	نسبت او بود با اسفند دیا
احودامان ولبعده مه	در خور تقدیر و سزاوار نو

در سفر مصر ولبعده را	شهبوران مادره عمده را
همچو کی نشنه بیا کیزه آب	بودند از قنبرین رکاب
تا در ایران بر شهر یار	وارد بر شهر شد و هر دیار
شکری و کثورش در عیان	بود بر الگو نه که رسم کیان
در همه حاضرش داشتند	مخترم و محتشم داشتند
بر گذرش عد صفت لیب	بر چنان کرد دل نند شکیب
توب دوده مار و کی بیشتر	دار برون از دهن دل شتر
یعنی من دشمن شه را بدم	آنم کاش بیک در زدم

در کشور عراق

مقدم شهنزاده نجاک عراق	چونکه درون گشت بصد شایق
کردند از اول سرحد نواز	شکریان ملکش پیشوا
دم بدیدند ز سادی بنای	چیده بودندش بر جاکبای
بریق ایران همه جا پیشرو	از علم چرخ برده گرو
دسته گل بود که از بام و در	رخت ملکه زده مار اسر
شاه عراقش بدو صد احترام	دست و داد و بدارش سلام
از در بغداد ولبعده شاه	روز دهم بود ز بعثت ماه
کا و جو نیم سحر آمد شام	شام شد از صبح خوش و زغام

مردم در باروشه سوریه
برگرددش کرده همه از زحام
موک احمال هر جا گشت
همه گشت خفیت و زنده باد
توب بی حسرت از جگر
کوس سپاهین نوای سرود
موک مسعود ز لبان شام
در حرکت اندوخته نوزد
بر صفت بادمان تیر و نفث
گشتی شایسته محروسه نام
آتش و صهرش در خرد و روبرو
زیر پیش هر چو رفتن بناد
بنه اسفند گشته هنوز
مهر میند اختر شاه بلند
تا در اسکنده به شاه خواه
پاشا محمود مراد نبیل
را در محمد شبراه شهیر

گتوری و ماسیه سوریه
گشته مهیا زنی خسترم
شادی شامی ز ثرا گشت
پای زنده چرخ فرار نهاد
تا بک ساینده ما و چ خسترم
بر زده ساغم و شادی و
از پس فرودن صوفی طعام
جای دیگر هیچ توقف نکرد
از ره دریا بدین بخت رفت
نود و ده تیری چون فلک در خرام
در همه کیتی مشهور بود
و هم بگردش سیدی باد
در دهم هفت افرود دور
سایه مانگنده به او فلکند
از طرف حضرت فاروق شاه
آن محب سر و منصب جلیل
یار و معاون به برونی وزیر

مرد جهانیده علی کاشیده
تیر محمد شاهین بخشمین
در دل انگشتی در یاشتاب
چرخیم بالنده مار سراز

کش خردش بود بحضرت مرید
ابودان ملک پاکدین
چار پذیراش بداند ز کاب
نود برص اندر و دراهسترا

دول موک صادق کتور مصر ملاقات

ار پس بچند که در یابرید
موک شمراده بگردار باد
چون به خاک قدم زده
قصر میند یک عرب (رأسین)
مادلی از شوق و شغف میند
انکه و یعدده مصر بود
چونکه ز دیری بزه پور شاه
ماش بپزائی از دل کند
خاطر همان مواز در مهر
مغیر ایران سر شمراده گان
هستم زنی دیدن با شغف
بجو کی زن که بجان ز غمت

گشتی محروسه ساحل رسید
ز آب قدم بر سر خنک نهاد
حاکم بیاید بخود در سپهر
خواندش و در صر بودش قرین
حضرت شمراده محمد علی
شاه شان بود و همه مصر بود
تیر نظر دوخته بودی بر آه
دولت دیدارش حاصل کند
سایه بر چهره دلاراش چهر
نظرش بهتر آزاره گان
همسر خود شاه تیرادی رفیق
نشسته که بر آه ان ز غمت

برگذر قصه بختی رشتا	زاقق قصر چو خور بر تافت
هر دو و لیعهد و دوزبای گما	برخ هشان چو فتادی نگاه
دست میدادند بهم گرم گرم	صحت کردند بهم نرم نرم
هر دو سپارنده دل بروداد	هر دو بهم خاطر فرموداد
دیر گهی صحبت شان گرم بود	دل بصمیمت شان نرم بود
یکدل و صادق بود و صادق بهم	شیفته هم چو دو عاشق بهم
عم ملک اندک حد و اندازه بیش	کردند برای همان خوش
وقت چو اندک بر و اندک مان	هر دو ملکه اده بهم توانان
بایرن تیز رو چون شهاب	با همه ملتزمین رکاب
از در اسکنند به یکسره	حمله سپردند به قاهره

صفت قاهره

قاهره آن شهر بهشتین شرت	حلد برین عرت باغ بهشت
قاهره آن شهر سر اسراف	حاکمه اهل صف و دنا
قاهره اندکشن باغ فریب	کام هوا بیش زده دم از ربع
قاهره از وضه سر لکشا	باغ و بساتینش سرست فرا
قاهره سر منزل اهل گرم	خانه سادی و سرای ارم
قاهره آن ساحل فوز و نجات	قاهره بخشنده روح و حیات

قاهره الوادی زهره قشین	قاهره آن مصر ریحانی
قاهره آن جنت بو سفینام	وادی او وادی دار سلام
قاهره آن شهر فرح زای نیل	نیل روانش نصف سبیل
قاهره بخشنده روح سرور	خال غم از چرخ رخ ریشور
برج سه سیاره و تسلیه	نخستگه حضرت فاروق شاه
شاه هنر و در ملک دادگر	آنکه بود افسر مصر شسب
قاهره از هر نظر و هر صفت	قاهره از هر گذر و هر رحمت
شهری مانند نظره و خوش بود	حده ای اندک کش و دلکش بود
سوگ شهر نژاده ایران دمان	باد و رخی تازه دلی شادمان
پیشتر از آنکه در آید زره	از در ایران بدر قاهره
مرد و زن مصر و لیعهد جو	جمع شده برگذر راه او
همچو دو خورشید را فروخته	تنظرش دیده بره دوخته
تا بقدم قاهره اسرار همه	عزق در آیش و ز نور همه
بر زن و بام و در و بازار و	رشت شکوهی که میسر و گوی
در همه کوی و خیابان مصر	در همه جا پرچم ایران و مصر
مال برافراشته راجع ماه	از سر خورشید روده کلاه
بر گذر باد زمان بر سران	پر زن و بالنده و در بهتر از

از دو طرف کشوری و سپاه	ز استگونی تا به کمر پیکاه
اهل هجر مردم را شکسته	هر گز و رسته رده در رده
دانشجویان ز سار و بین	پیش آنگاه نظام نوین
ماهر و استاد در این حکم	همریشان ثانی و سوزیک
در کف بر فرد ز نزدیک دور	سربش را قدم شاه پیور
تازه و ترسته با داب بود	دسته کلی خرم و شاداب بود
همچو سرامیل که بدید بصور	سوت قطار از زده بسیار بود
مقنن را همه آمد بگوش	یا که دهد مرده رحمت سرش
گشت نمایان که همه کس بدید	پس بس سوت سوادش بدید
چونکه نزدیک تر آمد ز دور	سوک با ضلعه شاه پیور
خوب و بد بخواه ز بام و درش	مردم مصری و تماشاگرش
یوسف اراالی خود را حمال	ناکه به بینند مصر حلال
بر درون را بحبال و وقار	شوفراننده آتش قطار
چونکه گدشتی بوقار و شکوه	سوک سعود ز قلب گروه
همه شادی مردم ز خاک	رفت بیکباره زخم ز خاک
غرق نگه در رخ داماد مصر	جمعیت مردم در شاه مصر
هر دم گویا صدای بلند	خرم و سرخوشندای بلند

زنده و پابنده بود پهلوی	تا به اند زنده بود پهلوی
برخ پوش زنده چشم بد	زنده و پابنده بود آقا
سرخوش و خرم ملک مصر	زنده و بیغم ملک مصر
شاد و لیعهد جوانخت او	نگذر در از حوض سر تخت او
دوختی هر دو ششم خدم	تا به اند تا ز بست در بزم
مانی نظاید و ترغم موریک	پوشش را از سر مردم موریک
کوس رسانید بچرخ کبود	تا که حاجتش و نوای هر دو
سر سرش زاده هزاران هزار	دسته گل بود که مغفار
سکه گلش ریخت وار و بر	شد گل ابد و زده و و بر
تا نه و ترغم گلش آمد بروی	گل ز گل روشن گفت آری
نیم سال او در و از گاه ظهر	چونکه بباغت پیری گشت

بقصاید شایان

ز درون سوک می زند شا	سوت توقفیم شیکاه
هر دو و لیعهد بفر و وقار	پای سارک در و وقار
رز بر خاک بنایند و خاک	گشت و خورشید فکانه
در طرف افتاد و فر خاک	خاک به از عالم فداک
کوس بنالید و بغیرد تب	آتش از سینه بیارید تب

مبتدیه ز درون مهر
 بود یکی کاخ بلند و درین
 در دل کاسه خزان
 وقت گذشتن بجلال تمام
 خلق تماشایش از سر
 گل برش زین بازش کو
 خیز خیز در و بام گل
 ویره در بارکش اسور
 حایه ز بفت پیکر همه
 کار دسوارش گردید
 مقررش همه بیرون
 پس که در آن کاخ بغروب
 از شرف قدم فرزند
 مردم در بارشوق و شغف
 حضرت فاروق نه سر فرا
 تنقش گفت ای ورو
 پورشش تبر بدم بگرام
 نغمه رسانده باوج شمر
 تا همه را نام نگویند
 حضرت شهزاده در آن کاخ رفت
 گاه غمور از کدر خاص عام
 گل کف دستش در و شغف
 محو رخ و گرم تماشای او
 بر سر او بخت هر گام گل
 از بخا شان پذیر و مادران
 غرق ز گرشته و ز بوره
 رفت بجلال تمام و شتاب
 تیرک اسکورت سپایش و
 کرد ملکه آده ایران تزلزل
 کاخ کشا بنده سر خود براه
 برگرد رخ همه تصف
 کرد شهزاده با پیشوا
 خوش بوازیش و حضرت غم
 داد ملک را بزرگی سلام

بعد تحقیقات ادای درو
 مقررین را همگی نام برد
 مقررین را بشناساند چون
 جانبدار که آتش تمام
 هر دوستان از خزان شدند
 شاه فریده ملکه مصر را
 فوزیه را هم که فلک بود
 با نوبی نامی زنت با فون
 هر که بت لاری پدیدار بود
 گشت به بیدار همه مانوان
 خرمی میسرش در دست دار
 سوکش همراه از ایجاد مان
 بود در حاشیکه شتالان و
 شاه از او و زو و بیوه
 دیدنی کردند از یکدیگر
 در همه مصر مانده بچ شهر
 مصر بر حاشی که کردی عبو
 هر که خدایانش همراه بود
 هم محب هم ز شکر
 حضرت فاروق شدش و
 بود و ملکه آده و شاه کرم
 ساکن آن عالی توان
 بانوی آن عالی عصر
 همسر والای و بیوه بود
 کش بخان روح و روان
 شاه شهزاده گهر و امیر
 حضرت شهزاده بی شادمان
 پس بخت همه دست دار
 شد تا فتنه که اصلی روان
 کمیز در کل صیافت رفت
 برد و در آن جای از آن نگاه
 شاه و دوشهزاده والا گهر
 که از این بود نزد همسر
 وادی امین بد و در اسرار

کرده چراغانی و آیین تمام	باب زیور بختی تاب بام
مردم نصری همگی با بعیش	انجمنی کرده سراپا بعیش
در طرف شادی ایرانیان	عشرت و دامادی ایرانیان
همچو کی ملت یک در شش	یکدل و یکرای سر در شش
یکدل در سوزشند و طیش	خرم و سرور نشند و طیش

شاد تاج محل

بایکی فاتحه روح فوار	از خود شمراده کند یاد و شاد
برگ گلن آره در تبت و ش	هدیه سپار در سر قدش
سینر دهم روز زینت ماه	فاتحه خوان شد سر تیر شاه
تاج گلن را که بسراه برد	هدیه بد آن خفته آگاه برد
بعد حیات و ادای در و بر	کش آرد روح بیای ستود
هم به ارب رفت پای خوار	تاج گلش کرد در تیر شاد
تا زینت بد و سیر هر	بس تماشای نامای شهر
از دل آرا که آمد برون	هیچ نبودش بجای سکون
رتقی از شهر را بدستند	کش بر رانیه بود چینه
کاخ و قصوری نفکد بینه	کادمی انجمنی گفت که
گوش ملک در شش سینه	فرخ سار سبب پاشش بر

قاهره آش کیره در زیر پای	بود و نمود ایچ سرای و نای
تا بود از دمه بیننده دو	دیده شد از زرقدمی قصور
حسن زدگی که بهر حای تو	هر شغف و شور که برای بود
خوش طرب و تهر و تهر بچشم	دید ملکراده سرا سر بچشم
شادی مصرش بشادی شاد	بختشان دید و صد حشمت راد
پس بدل بر چه بنای ضح	گشت درون بید سر ما و صبح
طاق و رواقش که بودی زین	سرفلک برده ز روی زمین
صفه و ایوان زر بر نگار	تا کف از سقف همه زر نگار
باغ مطرا گل و سببش	صد چین سبز گل اندر گلش
در همگی دید و تماشا نمود	در طرب قناد و نشاطش فرود
کرد در آن انبیه هر جا که سیر	یاد ز مانیش نمودی بحسیر
پس شد از بجای بکاخ بسین	تضر بر او رفته عابدین
کاخ زیور همه ستور بود	غرق در آرایش و در نور بود
هشتمین نایه گان	حضر و خور را همه گنبد گان
مهر نشین لک رونی همه	غرق در احساس و رونی همه
حائیه رسمی بختی را بتن	در در شمراده شدند بحسین
حضرت فاروق شاد سیر	ان بدل دیده مصری غریز

داشت در آن محضر و الاحضو	بر سر یک سبزه شاخ سپور
کبکفر از خیل سرامیده گان	گشت معرفت مانیده گان
نام و نشان همه فرزندان	چونکه مد است گران با کجا
در خرد و مایه پسندیدشان	گرم را حوالی پرسیدشان
غرق عنایات نمودشان	مل مقامات بفرمودشان
از پس آن هشت اندازه گان	هشت درباری شهنزاده گان
نصیب شرفیابی در یافتند	مرحت مجید و مرایتند
پیش از آنکه شود صرف شام	خوان رسد ارسته گرد طعام

اهدایان

اسمیت ملک ملک	کا و زینا داده را فلک
طرف نشانی ز محمد علی	عالی و تر صیغ بد جلی
هم ز زر حاصل الماس سنگ	مل زده برگوهر الماس سنگ
هدیه شهنزاده ایران نمود	ز این لطفش مرتبه بچید نمود
حضرت شهنزاده ما هم شاه	از طرف خرد و ایران سپاه
از درجه اول و هم خسروی	بدیشان داد یکی پهلوی
طرف نشانی که نظیرش نبود	خاتم زرش هم را بود
نیز دو گردن سدا رسته	که گهر خیم گهر کاسته

هر دو چه خورشید خورشید گه	عقد ثریا لب روزنه کی
پیشکش و هدیه هم داشتند	پس که از اینکار چه داشتند
شاه و ملکه از بی صرف شام	دست نهادند خوان طعام
بود ز هر گونه خوان حاضر	بر سر هم چیده طبقهای زر
پور شد از ساعده و ز کیه شام	پای بمهر از در ایران رسد
مردم مهرش پیش گشت گشتان	جلد شد نش ز حکم سیران
هر نفسش از دل و جان ستان	هر کشتش از پیر و جوان ستان
خونی و حسانش بر دل فرست	دل می از عاقل و عاقل فرست
هر شش روز بچائی و خون	بود بکاخ ز زمان سپستان
شاه و دیگر پرده کیان جم	نانی و فاشه فوری هم
کاخ و لیعهد و سرای وزیر	خارج و آتش های سیر
حاج و در شکده و با نگاه	شحنه و مفتی همه شهنزاده خوان
بزم صیمانه آتش آستند	خوان خیرانه آتش آستند
از اعراب هر که شدش سیربان	رود بر هر که شدی میهمان
طرز پذیرش صیمانه بود	خوان و خورشید خورشید خوان
از سر خوان رد و بکیوی چون	دل بسیار خشدش رسنوی
سکن تاریخی و حای کهن	نارده آثار و مای کهن

خونت که در مصر تماشا کند	سیری در عالم دنیا کند
کنند و نونا همه بنده چشم	تیره و صنوا همه بنده چشم
که در جامع از هر برفت	که بره جامع دیگر رفت
گاه بدنگاه منبری	دین سان ورده شکری
ورزش شان دید و نواری	طرز خور و پوشش هم پروری
تا که به سینه رژه پاسبان	تطمع پلین و نشق شهبان
سوک فلاش که چاشگاه	ساعت ده شد بدل اشگاه
دید یکایک هنر و کارشان	بافت هر کار ساز و ارشان

سیاحت

گاه بی دین شد سبیل	دید سدی برگذر سبیل
کش ملک هر نقیه کبیر	آن پیشکش خستبرق سیر
پیر و امین محمد علی	شار و ان ساه محمد علی
از دل رایش را ورده بود	پایه ز پولادش مناکر دود
دبرگی دید پال خستری	دوخت جو ران سه سگندی
بانی او را بد عا یاد کرد	پاکروانش بد عا شاد کرد
تا هر مان سینه و حای	سر فلک برده منای بلند

شد چو هما بر در مصر کن	سایه کن بر سر مصر کن
گسندی افراخته سر سپر	دید که نایبه بر اندامش مهر
رزنه که پیدا بود او را درون	خبر از راز در و نش رون
هم چنان شکل نرنگ هم	طرفه سناها همایش هم
دید یکایک چو که میتون	برده سر اندر فلک سیلگون
دست بشیر شان چه اگر ساخته	ساخته الگونه و پرداخته
لبک در اینها خیر بشر	تا چه هنر ساخته ظاهر بشر
میشتر که هر که در او سایه	میشتر که خیرش آمد پدید
چشم تماشاگر شنهاده سم	هر چه ماند نشه ز ستر مقدم
دید در آن طرفه سنا پای	دید گشتی ز تماشا سیر
لا حرم آمد بهمان جا که بود	از در دل بر در پزدان سجد
بر بشر و هم به بشر آفرین	بر بصر و هنر آفرین

عشق و موسم عقد از دواج در شاهماهی

بیت چارم رکزان سپر	تافت جوی پرده در خنده مهر
صبح سعادت زائق شد پیر	داد فروغی سیاه و پیید
داد عروس فلک آنوس	بر بنگان قرده عقد عروس
قاهره زاین قرده شادی فری	در زوز یور شده سرتاپای

غرق شده بکمره در نور برق
جاسق مصر قمرین سرود
شع فرورنده نور انکس
ولو له شادی زن تا ببرد
برق مصر و شه با جلال
برده هر بر زن و بازار گاه
سر هر بام سر اندر شرف
هنر زنده و پاینده باد
از زبر خاک بر فلک رفت
نای زن نای ماوی زن
نای دل سا جوگر قتی بهت
دسته موزیکه و دازری
ناله ارکستر شد از شکری
نود چنین تا که آغاز و ناز
نخس همی شد با قول و بال
چهره مسعود نمودار کرد
در دل آن ساعت مبون سعد

کبیره در روشنی نور غرق
گرم چراغانی و آیین و شور
کاخ و سران همه در روشنی
رشته بر نه فلک تیر کرد
دوش به دوش هم بکشد بال
رز بر سبک و هر کار گاه
رقص کنان آمده در استرا
دمه توبه غور زنده باد
تا ملک از زبر خاک رفت
لب نگر فت ازنی و بهای
در کف امید فلک نیت
نغمه آهنگ و سرود شعی
هم ز زمین تا فلک شتری
ساز عروسی همگی شد ساز
اختر سعد از پس پرده جلال
عارض چون صبح بیدار کرد
ساعت مبون همایون سعد

در دل کاخ تره عابدین
محس کابین بود در حال
شاه فلک مرتبه فاروق شاه
مسند دیگر زده در پیشکه
بهیت نامی و زرای کبار
از روسانیزد و تن شنه جلیس
تخت مردان و غلام رجال
هر رده و رسته کفشان جایگاه
شد لبرهای خود و شه برت
ساعت به نیم چونا قوس زن
کوکبه موکب فرزند شاه
ملک فرینش نظام و شتا
مرد سرد در حضر مصری
همچو ستاره بکران جدی
جمعیت مصر که رزاه بود
سوکش از راه چوشتی پدید
از دل پر و جود و شکوه
طه زن قصر بهشت برین
سر سر آهسته شد با جلال
صد رشین بود در ان بارگاه
بود خرق بولبعی شد
شاه نژادان گرامی تبار
محس شوری و سنا رازش
مردم اعیان خداوند مال
بود معین بکس و پایگاه
به نظامی که معین نشست
گشت هم آهسته شد با جفن
گشت پدیدار و نمایان براه
ساخته سر تا قدم اندر رکاب
جا کرد در گاه و رشب مضیف
هستی مگذارش ز بی
سبه نظرشان ره شاه بود
بر دل شان نغمه شادی و مسیه
خلق یکباره همه مسکوده

بر فلک ماه رسانند فاش	نفره شادی و غوغا در آس
نفره جو کردند بهور المبد	علفله شان لرزه بصر انگند
زنده گی شاه و ولیعبد را	توکت فاروق نصا ممد را
یکدل بهدل ز خدا بخوشند	عزت شان را بدعا بخوشند
هم نظر بکفیل و ف زنده	وحد بودند و همی گفت زنده
در دل بن گفتن و مایوی	سوکت شهنزاده ازاده خوی
گوکت بخش هر جا زهنون	گشت نصبه فرقه کجای اندون
کار علی الترمس بی احترام	زد بدل کوس و ال سلام
مقدم شهنزاده رنگزار کلاخ	شد شرف اندوز تالار کلاخ
چون علفه الصدق ملک شاهپو	از رخ خود داد تالار نور
محاسن کابین مجلال و قار	بافت هم آنکه بوجودش کمال

انجام عقد ازدواج

شیخ مراعی کبیر اوستاد	مفتی مصر و سراج شاد
مشرقیل فقها مصطفی	سرور و حرسقه اهل و سنا
درج دهن را بخطه نمود	خطبه عقد از دولت شاه نمود
چار شود از دو طرف منتخب	گشت و شهادت بطریق آرد
در بر آن مفتی دین سنیف	عرضه نمودند بوضع شریف

از طرف خانم والا عروس	گشت شرف مهر ساداده کوس
پاشا آن دخترش را رئیس	نیده شاه و شه خود را جلیس
چاکر درگاه علی و العف	ان بولای علیش انقار
فوزیه را بود نخستین شهسو	کا و ادب عرض شهادت نمود
شاهد دیگر که خدا بشمار	عز و شرف حضرت پاشا مرام
حاضر مجلس عقد و عهود	بر روش سنت پاکی که بود
حدث انفتی شرع امام	کرد بر این شهادت قیام
شاهد داماد متبیین و نفیس	هم ملک زاده ابران جلیس
هر دو بران مفتی صاحب نیز	عرض شهادت نمودند نیز
چونکه آنجام شد این عقد	خوانده شد خطبه کا بخت

صورت شریفی و عروسی و نکاح

نوبت نوبت و شکیک نوب	بیت و یک نوبت و یک نوب
نفره شاماش خود او هم ز خاک	شد زمین بر فلک تاباک
نوبت شکیک و انجام گشت	از بیده کار با نخب گشت
نوبت شیرینی و مجلس سپه	کار شیرینی و مجلس کشید
حاضر مجلس وکیل و وزیر	حاجا عیان در شریف ایبر
نخه قوم از عجب هر که بود	از نقب و سفر هر که بود

کف کف از شوق دست رزد	دست شیرینی و شربت رزد
سکه دهن با سکه الو دگشت	کام و رمانش سکه آلود گشت
گشت زبسن در رطوبت زبان	از رطوبت زبسن تر زبان
ماغی و فالیسری از خشک و	میوه زهر حسن بطعم شکر
سیب بی آسب بزرگ شفق	سر بریم چیده طبق در طبق
تازه و شادان بوی کلاب	در عطره همایه شهید آ
بود بزرگ طبق گونه گون	پسته و بادام قرون در قرون
چهره امر و در چه گر زرد بود	خوردنش آهسته سرخی قرون
داشت دو صد کچه زردان نا	وان بچکانشن به گلگون غدا
ورغشیر و شسین در دست	بچه بخون در گلش می شست
وان بچکانشن چون زلال	بر بره کس بود سنت حلال
بوالعجب از خنده دمان است	پسته خندانش دهن می شکست
در قدح صفت چمن انگبین	صافی و جان بخشین و دشن
نخل نکر زاش راه دهن	خورده زبسن شیره گل و چمن
شده دلا ساش تن در روح	عطر فرح زاش و انرا فتوح
نادره ترا که یکی کازر گر	ماغی و همداد کباب شکر
ساخته شیرینی از شمد ناب	از گل و بادام و عسیر و کلاب

در دل صد جعبه هم از جود	حای لطرش بوس داده بود
بر سر هر جعبه یکی سیلی	ناج و شده نقش زربانوی
خادم مجلس به حاضرین	گر بجای بودی کرنشین
در طبقی کو جای زین یکی	داد از آن جعبه آیین یکی
چونکه شیرینی کابین همه	کام نمودندی شیرین همه
ملت برین ناز و زاری این	بهشت در ساری و مجلسین
مصری و ایرانی و شام و	از بی تبریک صد شتیاق
هر یک از اینها که بد شاه خوان	شد نوی نالار و لعل شاه
رنگ مصر و بدام مصر	در دل کالج فرسند مصر
حزم و خندان همه جمعیت	لگن بودندی تنیت
شاه و ولعهد پادشاه	قدح خوشامدگری آتشند
باد و ریحی باز گشت اندر	بر بره حضار بداند در

موکب یا کاروان کل

مادره ترا که با شین و جا	از بی تبریک و لعل شاه
موکب گل پیچیده کرده گان	روی بوی حضار آورده گان
علفند آقا که آمد لار	دلکش و سبک بودش سطره
حرف کل و آمدن کاروان	بود لبیک که خود و همراهش

منظرش از دور پدید آید
 گل که به بچاه و دوار آید جای
 در جلوه کاخ شوخی و شنگ
 بهر پیش کرده سر جانیم
 گشت مرا ز راجه اوضاف
 منظرش بود جهان شگفت
 پیش روان به آرایش
 ساخته استادش شکل و روی
 دست سازنده استاد کار
 دیده بهینه کش از آب و دست
 حای در گوهر و الوان تاج
 از گل ده رنگ مرقع گری
 در درگاه آیه سرمه با گل
 تا در از چیم ایران نشان
 هم ز کیهان چمن و سنبل و تر
 آن هر ما به لب الوان گاه
 در درگاه آیه را ندانم و در
 گوی و حیوان همه کدازند
 داشت بهر این کوس و درای
 جلوه کنان حکمت کد تنگ
 داده عالم گل حسرتیم
 را بچاش بود بسی دهن
 دیده از او کس نتوان برگرفت
 تاج کی بود ز گل پر بس
 بر شل تاج شده پهلوی
 کرده چنانش نقش کنی کار
 خیره شد و رره حسرت
 کنگره در کنگره اش هم و عا
 کرده چنانش که در گوهری
 ساخته زیبا و مطرا ز گل
 از گل اسپید و گل آغون
 سنبل و تر و ناز و رنگ حسنه
 کرده بسی مادر استاد کار
 آینه عدل بر خ جلوه کرد

پت و تکرار فیهام و نشان
 از نظر صنم و مزابی چند
 در دل آیه درون و شگفت
 نامه مکف از در ایران مصر
 نامه رسان بود در ایران نو
 در درگاه آیه صورت ترک
 نای بسیار در آن کرد جای
 بهر هیا نش را شوکت نیم
 سکه فرج بخش بدان کاروان
 داشت هم آیه و گل نشان
 در جسد خود بود بسی چمن
 با قدم آیه سده در گل و لیک
 بر دکی نامه شتایان مصر
 نامه رسان بود در ایران نو
 بود یکی کشتی از گل بزرگ
 عرق گل آن جلوه ز ستار پای
 بود بهر حاشیه مصر قسیم
 پیراگر دید شد از نو جوان

مارکت بایان

بیت و چیم زنده مروین
 فوزیه همسرش اندر کتا
 پیش بر تا که شود در بوس
 خاطرش آرامی و در چوین
 کرد سوی بهین صلی سفر
 تا در بند رشتن پوی
 کشتیش از روز ده صبح بود
 موکشتن نهاده ایران زمین
 سعد می همسر سعد افتاب
 تا بلکه نازلی و با عروس
 و ز در مصر بایران شتا
 شد بهشتی بهشتی دیگر
 و انگشتی دیگر شتر و حای
 سوت زبان کرد بهر در و در

صبح جش داد به سدر فروغ	غرق شدی بحر و بر اندر فروغ
علیا حضرت ملکه نازی	همسره داماد خجسته دلی
فوزیه فاصله نو عروس	بر سر موزند قیام از هلوک
ما بکله ایران مانوی شاه	شاه جسم مانوی شکوی شاه
شد دختانشان همه کیر ز بی	مارخ رخشند و جویستر ز بی
مانوی حند از حرم شاه مصر	از حرم محترم شاه مصر
از دل آن کشتی دریا شتاب	بامه ملترین رکاب
جله گرفتند بفر تمام	بر ز بر عرشه کشتی مقام
از پس نشیند مانگ رود	تعبیت ساعت بعد و رود
خیز مقدم که با هنگ نرم	کوس نوازید ز دل گرم گرم
سوت ماواز مدار این نوید	کشتی داماد ساحل رسید
توب جوار سوت نشیند این	آتش شوقش درون زد شر
بیت و یکبار غواز فرق زد	نور سرور شر ز فکر برق زد
روشنیم گفت نه آتش ضوت	و این صنوم از هر جسته و است
نااله من مبت ز درد درون	مانگ سرور از دم آید درون
مانگه گر از دل یارب میکم	زنده گی شاه طلب میکم
پس که شیشه زاده از حنبد	سایه سر بر سر ساحل فکند

سحر از این حسرت شد در سب	خوش راورد و لب لاف کف
سجود لی گفت معنبر نفس	کاین همه خوش من از او نورد
نور ز ما بش بقلیم نشست	از دل من رخت با حل پست
بحری ما شوکت ویز و بدم	انگ دفسره کم از جوشدم
اول شد و من شدیم معیه	دامن من ماندی اولی گهر
گوهر من با قدم خویش برد	و این شرف از بحر ساحل برد
زیر پیش کشتی خشکی نورد	خواهد از این پس نرفتم نورد
سایه شزاده بر سر جثات	بعد شد از بر برد و اختر جثات
سایه ز خورشید اگر برگرفت	آتش از رشک پیکر گرفت
ساحل دریا رخ شاه پیور	گشت سراپا جو همه غرق نور
شکرش کرد بحسب قیام	کشورش بر دیپای حیرام
مصری و ایرانی پرچم برآ	از دستان فرد و شاه بهکار
بود هر یکد رافه رفته	سر سپهر قمر افراشته

مدول اجلل در بحر حدائق

از پس بگرا حتی مختصر	داشت جوشن زاده هوای پر
شوق نقای پرش را دحا	در دل شاهی ترن مادی پای
همفرانش به زاده دو	مصری و ایرانی شزاده دو

دو ملکه پهلوی و نازلی	کیمه در شادی و در خوشی
مستزین دو ملکه رکاب	واکنشان کرد بر فتن مشتاق
از راهبواز و طریق عسراق	شاه طلب بادل پر اشتیاق
بیت ششم بد ز سرورین	رفته دو از ظهر بوقت سپین
از در قسّم وارد طهران شدند	همچو هما بر سر سامان شدند
از در دریا و زجاج شکّاب	مالکش ایران بود اندر جاس
تاد طهران و دل پاتی تخت	سوکش شهنزاده پیر و زنجبخت
بر در بر شهر و هر جا گذشت	خویش چو گره گرا که گشت
در همه جا بخت مستقلین	کشور یانش ز کعبین و مبین
کیمه بر دینیا با هتمام	رسم ادب قاعده احترام
شکرش هم نظام سپاه	بر در شهر و سر بر استگاه
داد بر آیین کبانش سلام	کار دهش بر دینیا جی احترام
چون ترن آمد بدم استگاه	سوت صفیرش زمین شد بهماه
ز آمدن سفیر ابراسیان	فرده همی داد نظر اسیان
پیش از اینکه ولیمید خور	سوکش لالاش طهران رسید
بیت دولت و زرای غلام	حامی ملت و کلای کرام
حلق زمر رسته و از هر گروه	یامی و عامی گره اندر گروه

ماه گذر کرده خود را بمهر	شاه سفر کرده خور را بمهر
از مدطالع میدان ارشان	بارد گرد دولت دیدارشان
دست به تا که ماعنرا و باز	کرده ز شهنزاده خود شیواز
دولتیار از همه با باز و سر	خاسته مشکین به و رسی سیر
بر جسم مهری علم نصر شاه	ز یورشان قرص رخ و قرص ماه
یافت از چرخم این هر دو شه	ز یور و زین بام و در استیگه
پاز ترن چونکه ولیمید شاد	بر سر خاک از سر شفق نهاد
خاک بر ز قدش از شفق	تافت بخورشید فلک از شرف
بیت و یکبار از شوق درونی	توب داد آتش دل را برون

ملاقات

شاه دیدار عروس و سر پیر	تا که دید نور قلب و بصیر
سازدشان در شفق و از غرق	سایه شفق فلکشان غرق
وقت معین ز در بارگاه	سوکش آمد بدم استگاه
دید چو بر چهر عروس و پیر	نور شاطش لایافت بر
هم چنین دولت میمون اسکان	از در دل بر رخسار سپاس
پس ز شفق با ملکه نازلی	خویش را منیر بختر مدلی
لعل در بار چو گل بر شکفت	خیز مقدم لعل الطافت

پس زمیان صفه تقبلین	دولتیان و رزای امین
نوکب شاه از گذر استیگاه	با بهر همسان غرق دما
در سپر کاخ گلستان شد	چون گل شاد استبان شد
شاه ابا ناز لعل عالیہ	آن ملک مصر و دگر فوزیہ
نوکب و لالش مشکام چون	شد لعل کاخ گلستان درون
کار در شبه داختر بسلام	بر علی الترمس پای استرام
مصری و ایرانی دگرش سرور	بر طرب و وجد نشسته قنور
دو ملکه باشد و فرزندان	بهر شهنشاده دگر فوزیہ
نود بر مصر آنکه بهر ایشان	دولت بیدار هوا و او ایشا
ماکشی و ناز خسرانان شد	پی سپر کاخ بر لبان شد
از پس بکراحتی محقر	تن چو رماند ز رنج محقر
پس ز دل کاخ بر لبان	جای گزیدند نصیب حقیران
شاه جهان از ملکه نازلی	نازلی از شاه بختی مدلی
از پس بگید بکراحتی	دین کردند حاصل و ضر

صفت اول در بخت

چون نه فرور دگر بخت	خود شد و داد باری بخت
شکر گل آحت سیل و چین	فرش زمین شد سمن و چین

ابر ز دامن گهر ترش شد	کودک خود شایخ بدامش شد
بر سر بر شایخ که گدشت	داد عمار از رخ گدشت آباد
بر دوزاکند بر جاع و چین	را بچه مشک ز ناف سمن
چونکه ز گل شو خیزی را ندید	با دمسامه می گل گزید
شاه سپر غم بدین تن ندارد	نخست که خوش بکشت نهاد
حانه خورشید را بدامش	در قدم سرو خزانان نذر
بیدک فخنون بچمن را ندید	بر سر بملای چین بکشت
بر سر بازار چین شتری	عیل عاشق سهرم گری
درس محبت نخل آموخته	دید و حشانه گل و خسته
دمه کرکس فرور از غوغا	خیره شده در رخ حشری باغ
استوان رگد رگد رگد	نیل صفت باج را بوستان
صافی و روشنی و نورین باج	بود روان در قدم سرو کاغ
سرخ رخ لاله ز رنگ شفق	چهره شش از اشخورد عرق
زاهد عابد و حوی کشت	حاشه نقوی بدگر بخت
فرحت و بخشش بخت ز راه	بر دوش از دستیان دهوا
شیخ ز سجاده فرا داشت	نشته نقوی بدگر بخت
ساده بر بند و می بست	شد ز ریاضات بیکام درد

می بدخشید و زمین و زمان	بود بر اختر چو دل آسان
کوس سپاهی ز رهنمای سپهر	نالک شامش سادی بر مهر
شادی دامادی و فرزند شاه	نوز دل دیده و پیوند شاه
حاجب ایران پر و جوان	بر سر هر بگذری مانوان
مادل بید غده شامش روی	الب پر قفقه شامش گوی
شاه بفرمود رعایای ما	در سرشان بتج سوادای ما
نود چو ما بید در نوش و ناز	گوش بر او از لب شور و ناز
هیچ دلی می تزیه بپیرور	هیچ سری حالی نبود ز شور
در همه کشور ما هر که هست	بود بسیار ز می عشق است
یکدل عکین نبود و بود	داروی او ماده جسم بود
ست زبیر که بود میگزار	شاد بود هر که بود شاه و خوار
سرفروش و آزادش با نرو چا	گوش فراداده ما و از تار
چارشمار و زجر اغان و شور	در همه جا بود کعبه و نور
گام گام و قدم اندر قدم	طاق ما تا رقم اندر رسم
ساخته در زبور و نصرت عای	در دل آینه ز سر تا پای
مادزه چندا نکند و او بد اگر	جنه شدی بعه نطق راهگر
گشته سوز بفرغ چراغ	ما قدم از سر ز فرغ چراغ

نقطه شان سکه طربای تو	دیدشان وجه و طرب مسعود
سر برهم ساخته چار آشیان	نرسر شان بود شان بر میان
رشته شان سر ز لبندی کاه	خزوه در انشا شده چشم گاه
گر ز زمین بر سرشان دیدار	بر سر خاکش کلاه فرستاد
خواجیه بار دکان دکان و در	ز اطلس راه رنگ پاتابسر
کرده کلی طاق شوخی بکار	صد هفتش برده توان بکار

قوان سعدی

ز یکی شب چارم ادری شبت	داع سید چون دل و دشت
لبک چرخانی خوش سرور	بشیر از خور بچمان داد نور
رقی پر داخت نور انکسکی	طعن زن روز شد از روشنی
مازی آتش بده الوان رنگ	مازی خود بر دپایان فشنگ
موشک بر آن هوا بر شتاب	بر چپ و راست و آن چون شتاب
چرخ فلک چون فلک تیر گردد	دور زبان نرم طرب گرم گردد
صحنه گهی گشت راز آفتاب	سر زده اندر دل شتاب
از لطف تبر فلک دیر مان	تیر هوا تا بر باید کمان
شد هوا جیب میان پر پرین	واژه نورانی خود تیرین
حشبی انکو نه بیصد تیرین	عالم با رخ ندارد نشان

مازی آتش بقدر ابرو کون	مازی خود در باخجام خون
نوک شاهنشاه کیوان شکو	از دل جعیت و قلب گرو
شد دل جلد طرناک و شاد	و دست اندر کف خویشید داد
پس بیکر گوشه و هم رخسوس	شبحین دارد و حساره بوس
شاه در آن حالت بر استقام	کش زحیم یافت قروح شام
نوسه کزان هر دو حکم گوشه زرد	از گداز عمر هین توشه زرد

سیرت شاهان و پادشاهان

چون خمر عقدشان رسید	دل بجان از طرب بشکفید
روس و بریطانی و روم و هند	فرین و ایطالی و یونان و هند
پادشاه کابل و غور و هرات	شاه رمانی ملک منگری
مردمستان شیلی و بیلای	مکرک و زور پرو و اکری
پوکوستان و شیلی و بیلای	بزرگ و از رانین و بعلایا
وزیر و پادشاه و پسر	دولت امریکی و روسیه
پادشاه نامی المان زمین	خبر و قتلند شاه پاک بین
برتری و هم جبری یکسرشان	کافرشان بودی و گامهان
از بی تنبیت عقد رفا	بکسره کردند شاه تکرار
شاه جهان پهلوی ماند	دید جو بر نامه هر شهر یار



ما قلم را بچشمش و داد	بر همگان پانجه شایسته داد
در همه جا نام بر او زده کرد	هر کس با همگان تازه کرد

دعای

پایه ملکش بعدالت قوی	پادشاه پهلوی
از می شادیش فروزنده جام	خرم و خوشدل بود و شاد کام
پیشکش کند در قیام	کام و لبخند جوانش پیر
حلقه احداثی تفتت رسا	مانوی ایران ملکه پهلوی
پادشاه کشور خورشید و شیر	باو و عشرت نصیب و سا
فاروق الصاحب و پیر	فوز به انشاه اقلیم ماه
دولت شاهین افواج کمال	شاد بایه شه گردون سریر
در نعم دار بایه دوشاه	پادشاه کشور اسلام مصر
آما بدین و ما بهر دور	مملکتش باد صون از زوال
	مصری و ایرانی غرق و سا
	هر دو شاه از دوستی یکدگر

هر دو رسد نصرشان از خدا
از حق اجابت تجلی دعا
ملح و جا کرستان تجلی نبرواری

11/11/11

۲۵۸

